

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

انینۀ ایران

برهان عظیمی

یکشنبه چهارم مهر [میزان] ۱۳۸۹ برابر با بیست و ششم سپتامبر ۲۰۱۰

نقدی بر نوشته "مارکسیسم و انقلاب کارگری..."

رفیق کیوان شفيعی ضمن سپاس از نوشته ات نمی دانم که این نوشته بر مبنای ترجمه متنی است که از طرف فرد دیگری نوشته شده و بقول معروف ایرانیزه شده است یا افکار خود شما در پرتو خواندن متنی به زبان دیگر است؟ در هر یک از حالات البته مهم این است که شما این را پذیرفته اید و ایده هایتان را شجاعانه به صورت نوشته منظم کرده اید. که باید از زحمت شما سپاسگذار بود.

رفیق کیوان، من با برخی از دیدگاه های شما موافقم ولی با برخی شدیداً مخالفم و برای همین، ضمن تشویق شما در فکر کردن، ایده دادن و برای راه رسیدن به جهانی نوین و رادیکال دائماً به عنوان یکی از طرفداران کمونیسم انقلابی و سوسیالیسم علمی معتقد نیستم که شایسته است برخورد به نوشته تان در همین حد باقی بماند. بنا بر این با اتکاء به تنها سلاح مان، و اعتقاد به اینکه سلاح نقد تنها سلاح یک کمونیست انقلابی است در برخورد به عقاید غیر علمی و متناقض به پیشواز نظرات شما رفیق، در محیطی رفیقانه و به دور از برخوردهای رایج سکتاریستی می روم.

۱ - نوشته اید: "پیروان این نوع نگرش تا آنجا پیش می روند، که حتی به وجود و استمرار نگرشهای غلط مذهبی و فرهنگی در بین کارگران دامن زده و این کژی ها را به عنوان خلوص فرهنگی پرولتاریا مورد تحسین و تقدیس قرار می دهند." این درست و با شما موافقم که پیروان چنان نگرشی غیر سوسیالیسم علمی چنان آموزه های غلطی (غیر مارکسیستی و طبعاً بورژوازی) را در میان کارگران دامن می زنند. ولی شما خود نیز در ادامه نوشته تان نشان داده اید که نگرشی به جز همین که به "نقدش" پرداخته اید ندارید. و در توجیه فرهنگ غالب بر طبقه کارگر که به قول مارکس "فرهنگ بورژوازی غالب بر جامعه است" (همانطور که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست مطرح کردند، تا زمانی که جامعه به طبقات تقسیم شده است، ایده های حاکم در هر عصر، ایده های طبقه حاکمه آن جامعه است.) نوشته اید: "گرچه بی شک، او (کارگر - اضافه از من است) نیز مانند هر انسان تحت فشاری باید به مستمسکی پناه برده و عقده های فرو خورده اش را در جایی بکشد. او به مذهب، این بهترین افیون توده های طبقات تحت ستم پناه می برد چرا که هیچ یک از امور غیر متافیزیکی در جهت کمک به او نیست. او

ممکن است به روی زن، بچه و عزیزانش دست بلند کند، چرا که فرصتی دیگر برای ابراز وجود بدو داده نشده و تو سری خوردن و توسری زدن هم در طول زمان به بخشی طبیعی و جدائی ناپذیر از زندگی روزانه‌اش بدل گشته است. او ممکن است که در جایی دست به آزار جنسی و یا تجاوز بزند - معضلی شایع در بین همه طبقات اجتماعی - اما متفاوت برای او زیرا که از ابتدای سن بلوغ، کوچکی و حقارت و بی ارزشی و بی جذبه بودنش از نظر جنسی بارها از طرف طبقات فرادستش در قالب توهین، جوک، کنایه، و نیشخند به او یادآوری شده است. او نسبتاً راحت تر از دیگران ممکن است که وارد نزاع فیزیکی شود چونکه راهی جز این برای گرفتن حقش برایش نمانده و قوانین موجود نیز ساز و کار اجرایی چندانی برای او فراهم نکرده اند."

دیگر آنکه اگر به قول شما رفیق عزیز "کارگر به مشکلات خود و کشورش کاملاً آگاه است" و یا به قول شما "او به لحاظ اجتماعی بسیار باهوش تر از این حرفهاست"، چگونه به وضعیت خود آگاه نیست؟ و بر مبنای تناقضات نگرش شما هم آگاه است و هم آگاه نیست؟ از زن ستیزی پیروی می کند، به افیون توده ها پناه میبرد وووو! به عبارت دیگر چگونه است که طبقه کارگر ی که بنا به نگرش شما "در روند مبارزه‌اش تحت نگرشی مارکسیستی که افقی بس فراتر از بهبود در وضعیت دستمزد و رفاه را به او معرفی می‌کند - یعنی مبارزه علیه شکاف بین کار و سرمایه - به خوبی فرا می‌گیرد." نمی تواند به عنوان یک طبقه در خود، خارج از چارچوب و فراتر از روند نهادینه شده روابط سرمایه داری را ببیند؟

۲ - متأسفانه، شما در تشریح دیکتاتوری پرولتاریا تا آنجا پیش رفته اید که از مارکس بدون نقل قول مستقیم و بدون اشاره به مأخذ و منبع نقل قول مارکس از قول او می نویسد: >> تنها یک راه: قدرتمندانه ایستادن، جنگیدن، تغییر قوانین به نفع خود، متوقف کردن سرمایه داری از باز تصویب قوانین استثمار، و از همه مهمتر نظارت مستمر بر این روند رو به جلو ورود به مرحله جدیدی از تعریف زندگی و مناسبات تولیدی در جامعه. تمامی این روند به طور خلاصه در ادبیات کارل مارکس به "دیکتاتوری پرولتاریا" تعریف می‌شود.<<! و در ادامه نوشته اید: "این دیکتاتوری کوچکترین ارتباط و نزدیکی با مفهوم کلاسیک دیکتاتوری در علوم سیاسی ندارد!" من از شما رفیق سؤال می کنم که، آیا این مفهوم کلاسیک مورد نظران شامل نوشته متن کلاسیک مارکس و انگلس در تبیین و توضیح دیکتاتوری پرولتاریا منعکس شده در "مانیفست کمونیسم" هم می شود؟

مارکس و انگلس بعدها با اصلاحیه ای که در "مانیفست کمونیست" بر مبنای تجربه کمون پاریس نوشتند تأکید نمودند که انجام تحولات اجتماعی رادیکال، آسان نیست و يك شبه و با فرمانی نمی توان آنها را عملی کرد. آنها تشخیص دادند که نیاز به دوران گذاری است، دوران گذاری که با دیکتاتوری طبقه کارگر و انقلاب مداوم رقم می خورد. تجربه کمون بر این مسأله مهم پرتو افکند. آنها فهمیدند که بدون در هم شکستن کامل ماشین دولتی کهنه (به طور مشخص در هم شکستن ماشین بوروکراتیک - نظامی) و جایگزین شدن آن با قدرت دولتی کیفیتاً متفاوت نمی توان اینکار را صورت داد.

بنا بر این؛ دیکتاتوری پرولتاریا یعنی که طبقه پرولتاریا از اتوریته و قدرت بر آمده از انقلاب توده ها استفاده می کند تا بر نابرابریها، ستمگریها و استثمار و افکار و ارزش های کهن (تحولات اجتماعی رادیکال) فایق آید و موجودیت بشر را به کلی دگرگون سازد.

اجازه دهید در این مورد بیشتر و عمیقتر بپردازم.

شما رفیق عزیز به عنوان روشنفکری "که نه یک شبه بلکه از قبل دوستی واقعی و خلوص نیت خود را به او ثابت" خواهد کرد، در تشریح دیکتاتوری پرولتاریا نگرستان فراتر از درکی اصلاح طلبانه و رفرمیسمی نرفته است (دیکتاتوری پرولتاریا را باید "اصلاحات بنیادین زنجیر وار هم نامید"). حتی با تأکید مکرر شما بر مقوله "اصلاحات بنیادین زنجیر وار" نتوانسته اید و نمی توانید شر خود را از مفهوم رفرمیسمی "دیکتاتوری پرولتاریا" خلاص نمائید! دیکتاتوری پرولتاریائی که کسب قدرت سیاسی و درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی (تمامی مؤسسات نظامی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دولت طبقات سرمایه داری) - قبل از تسخیر قدرت سیاسی و نیز بعد از تسخیر قدرت سیاسی - را در نظر نداشته باشد، حداکثر برای گرفتن امتیازات یا به قول شما "اصلاحات بنیادین زنجیر وار" برای متوقف کردن سرمایه داری از باز تصویب قوانین استثمار و...." تا بی نهایت تحت نظام سرمایه داری درجا خواهد زد! و این نگرش چیزی جز تشویق طبقه کارگر برای "تغییر قوانین به نفع خود"، باز تولید روابط سرمایه داری و بقای نظام تولیدی ارزش اضافه در پی مبارزه برای تحمیل تعدیلاتی به شکلی "منصفانه تر" و "انسانی تر" (!) بر طبقه بورژوازی نیست و نمی تواند هم باشد!

لنین در جریان رهبری انقلاب روسیه برای برداشتن نخستین گام بلندش، یعنی کسب قدرت سیاسی و تحکیم آن و قدم گذاشتن در جاده تحول سوسیالیستی، بر راهکشیانی های علمی مارکس تکیه کرد و به تکامل علم زنده مارکسیسم ادامه داد. او از کمون پاریس و نیز از تجربه تاریخی جامعه بشری و گسترده تر از آن از تجربه دنیای طبیعی، درس های مهمی بیرون کشید. یکی از تکاملات مهم لنین منظم و مدون کردن این شناخت بود که وجود یک حزب پیشاهنگ کمونیستی در توانمند سازی توده های مردم برای دست زدن به مبارزه ای آگاهانه برای سرنوشتی حاکمیت سرمایه داران و سپس پیشبرد تحولات ریشه ای در جامعه در جهت رسیدن به هدف نهائی استقرار کمونیسم در جهان، اساسی است.

به علاوه لنین شناختی را که مارکس از طریق جمع بندی از درس های تلخ کمون پاریس تولید کرده بود به کار بست و تکامل داد: در انجام انقلاب کمونیستی نمی توان به ماشین حاضر و آماده دولت کهن که به نظام سرمایه داری خدمت می کند اتکاء کرد؛ بلکه ضروری است که این دولت را در هم شکست و از کار انداخت و یک دولت نوین را جایگزین آن کرد. یعنی به جای آنچه در واقع دیکتاتوری طبقه سرمایه دار (بورژوازی) است، ضروری است که حاکمیت سیاسی طبقه به پاخاسته انقلابی، دیکتاتوری پرولتاریا، به مثابه نوع بنیاداً متفاوتی از دولت برقرار شود. این دولت نوین به شکل فزاینده ای توده های مردم را درگیر پیشبرد تحول انقلابی جامعه خواهد کرد. لنین تأکید کرد که به دو علت اساسی، این دیکتاتوری انقلابی ضرورت دارد:

۱ - جلوگیری از اینکه استثمارگران قدیم و جدید درون کشور و در سایر بخش های دنیا، مبارزه توده های مردم برای ایجاد یک جامعه و دنیای بنیاداً نوین و پیشروی به سوی تحقق «چهار کلیت» را شکست دهند و به خاک و خون بکشند.

۲ - تضمین حقوق مردم در هر مقطع، حتی با وجود نابرابری هایی که به درجات گوناگون میان بخش های مختلف مردم طی مراحل مختلف گذار سوسیالیستی به کمونیسم باقی خواهد ماند. و همزمان ادامه ریشه کن کردن و نهایتاً پشت سر گذاشتن این نابرابری های اجتماعی، به مثابه هدف دیکتاتوری پرولتاریا؛ و رسیدن به نقطه ای که در سراسر دنیا تقسیمات ستمگرانه اجتماعی دیگر نتواند سر بلند کند؛ و دولت به مثابه یک ابزار نهادینه شده برای اعمال قوانین و حقوق دیگر ضروری نباشد؛ و خود دولت نیز جای خود را به خود - مدیریتی مردم بدهد که در آنجا دیگر، تمایزات و تخاصمات طبقاتی وجود نخواهد داشت.

همه دولت های پیشین به گسترش مناسبات استثمار و دفاع از آن، خدمت کرده اند؛ آن ها سلطه طبقات استثمارگر را به زور اعمال کرده، خود را علیه هرگونه تغییر اساسی در این مناسبات تقویت و تحکیم کرده اند. دیکتاتوری پرولتاریا به عکس، از طریق الغای تمایزات طبقاتی و کل مناسبات خصمانه اجتماعی که به استثمار و ستم و بازتولید مداوم درگیری های مخرب در بین مردم می انجامد، در پی الغای نهائی خود دولت است. و برای ادامه پیشروی به سوی این هدف، دیکتاتوری پرولتاریا باید به شکل فزاینده ای توده های مردم را از بخش های مختلف جامعه به شکل موثری درگیر فرایند مدیریت جامعه و پیشروی به سوی هدف نهائی کمونیسم در سراسر دنیا کند.

طی چند سال کوتاهی که لنین در رأس دولت نوین شوروی قرار داشت، گام نهادن در مسیر تحول اقتصاد و کل جامعه را رهبری کرد و به هدایت تئوریک و پشتیبانی فعال از مبارزات انقلابی در سراسر دنیا پرداخت. اما با مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ مصاف برای رهبری این فرایند در دنیای متخاصمی که تحت سلطه کشورهای قدرتمند امپریالیستی و سایر دولت های ارتجاعی قرار داشت، به دوش کسانی دیگر در حزب کمونیست شوروی، و مشخصاً ژوزف استالین افتاد که به مثابه رهبر حزب ظاهر شده بود. این یک تجربه تاریخی بیسابقه بود: برای چند دهه، اقتصاد و نیز مناسبات اجتماعی به مفهومی گسترده (من جمله مناسبات بین زنان و مردان، و همینطور بین ملیت های مختلف)، نهادهای سیاسی، فرهنگ جامعه و جهانبینی توده های مردم دستخوش تغییراتی عمیق شد. استاندارد زندگی مردم در همه عرصه ها، من جمله در خدمات درمانی، مسکن، آموزش و پرورش و سوادآموزی، بهبود عظیمی یافت. ولی بالاتر از همه، قیود استثمار و بار سنت های هزاران ساله از دوش توده های مردم برداشته شد. در همه عرصه های زندگی و جامعه، دستاوردهای عظیمی حاصل شد اما جای تعجب نیست که محدودیت ها و کمبودها و اشتباهات واقعی بسیار نیز وجود داشت. بعضی از این ها به اوضاعی که اتحاد شوروی به مثابه تنها دولت سوسیالیستی دنیا برای چند دهه (تا بعد از جنگ جهانی دوم) در آن به سر می برد مربوط می شد. و بعضی دیگر به مشکلاتی که در زمینه دیدگاه، رفتار و روش کسانی که این فرایند را رهبری می کردند و مشخصاً استالین وجود داشت. با در نظر گرفتن دورنمای تاریخی ضروری، و به کار بست یک رفتار و روش علمی و ماتریالیستی و دیالکتیکی، و در ضدیت با تحریف ها و بهتان زنی های ظاهراً پایان ناپذیر علیه سوسیالیسم و کمونیسم، می توان و می باید به این نتیجه روشن رسید که تجربه تاریخی سوسیالیسم در اتحاد شوروی (و بیش از آن در چین بعد از استقرار سوسیالیسم) قطعاً مثبت بود؛ حتی با وجود جوانب منفی غیر قابل انکاری که باید عمیقاً از آنها درس بگیریم.

این مائو تسه دون بود که برای چند دهه مبارزات انقلابی را در چین رهبری کرد. نقطه اوج این مبارزه، پیروزی مرحله اول این انقلاب با برقراری جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹ بود. برای فهم اهمیت عظیم این مسأله لازم است توجه داشته باشیم که خرد متعارف من جمله درون جنبش کمونیستی بر آن بود که در کشوری مانند چین نمی توان دست به انقلابی زد که به سوسیالیسم بینجامد و به بخشی از مبارزه جهانی برای تحقق هدف نهائی کمونیسم تبدیل شود. این چیزی بود که به واقع تحت رهبری مائو انجام شد. چین نه تنها یک کشور عقب مانده و عمدتاً دهقانی بود (که این البته در مورد روسیه نیز به هنگام انقلاب ۱۹۱۷ صدق می کرد) بلکه یک کشور سرمایه داری هم به حساب نمی آمد. چین تحت سلطه دیگران، یعنی کشورهای سرمایه داری امپریالیستی بود. اقتصاد و جامعه چین به طور کلی تابع دستور العمل های سلطه امپریالیست های خارجی بود. انباشت سرمایه در چین به همین امپریالیست ها خدمت می کرد. به همین دلایل، انقلابی که مائو در چین رهبری کرد به فوریت هدف سوسیالیسم را دنبال نکرد بلکه یک جبهه متحد گسترده را علیه امپریالیسم و فئودالیسم (و سرمایه بوروکراتیک را که متصل به امپریالیسم و

فئودالیسم بود) بنا کرد. این انقلاب نه از راه تمرکز در شهرها و در میان طبقه کارگر قلیل العده، بلکه از طریق انجام یک جنگ درازمدت انقلابی انجام شد. پایگاه این جنگ در میان دهقان و در مناطق وسیع روستائی بود. این جنگ به شکل محاصره شهرها از طریق روستا و سرانجام غلبه بر نیروهای ارتجاعی در دژهایشان در شهرها و کسب سراسری قدرت پیش رفت و مرحله اول این انقلاب را به سرانجام رساند و راه را برای سوسیالیسم کشود. ما همانطور که خود مائو تأکید کرد، این پیروزی علی رغم مهم و تاریخی بودنش، فقط گام نخست از یک راهپیمائی طولانی بود. نبرد فوری مقابل پاء، پیشروی در جاده سوسیالیستی بود؛ در غیر این صورت حتی پیروزی های اولی انقلاب هم از دست می رفت. یعنی کشور بار دیگر تحت سلطه طبقات استثمارگر و قدرت های امپریالیستی خارجی قرار می گرفت. اما این همه ماجرا نبود. زمانی که فرایند ساختمان یک اقتصاد سوسیالیستی و انجام تغییرات مربوط در سایر عرصه های جامعه به پیش رفت و مائو این تجربه اولی را جمع بندی کرد، او به شکل فزاینده ای به ضرورت تدوین یک برخورد متفاوت به تحول سوسیالیستی نسبت به «الگوئی» که در اتحاد شوروی پیاده شده بود، پی برد. برخورد مائو به این مسأله به ابتکار عمل مردم در سطوح پایه ئی و حیطه های محلی بیشتر میدان داد و بالاتر از هر چیز، از تأکید بیش از حد بر فن آوری کاست. هر چند که مائو تکامل فن آوری پیشرفته تر را امری بسیار مهم می دانست اما تأکید او در درجه اول و بیش از هر چیز بر ابتکار عمل آگاهانه توده های مردم بود. این برخورد در شعار «انقلاب را درک کنید و تولید را بالا ببرید» فشرده شد که خط راهنمای اساسی برای پیشبرد ساختمان اقتصادی به شیوه ای بود که به تحکیم پایه و اساس پیشرفت مداوم در جاده سوسیالیستی و تقویت متقابل تحول انقلابی روابط تولیدی و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک بینجامد.

با تشکر از توجه شما

فعلا همین تا فرصتی دیگر ...